

شیوهی ارسطو

چطور حکمتی کهن می تواند زندگی مان را تغییر دهد

ایدیت هال / حسین کاظمی یزدی

به نام خدا

Α Β Χ Δ Ε Φ Γ Η Ι Ϝ
 Κ Λ Μ Ν Ο Π Θ Ρ Σ
 Τ Υ η Ω Ξ Ψ Ζ α β χ
 δ ε φ γ η ι ϛ κ λ μ ν
 π θ ρ σ τ υ ϝ ω ξ ψ ζ
 Α Β Χ Δ Ε Φ Γ Η Ι Ϝ
 Κ Λ Μ Ν Ο Π Θ Ρ Σ
 Τ Υ η Ω Ξ Ψ Ζ α β χ
 δ ε φ γ η ι ϛ κ λ μ ν

شیرازی

Α Β Χ Δ Ε Φ Γ Η Ι Ϝ
 Κ Λ Μ Ν Ο Π Θ Ρ Σ
 Τ Υ η Ω Ξ Ψ Ζ α β χ
 δ ε φ γ η ι ϛ κ λ μ ν
 π θ ρ σ τ υ ϝ ω ξ ψ ζ
 Α Β Χ Δ Ε Φ Γ Η Ι Ϝ
 Κ Λ Μ Ν Ο Π Θ Ρ Σ
 Τ Υ η Ω Ξ Ψ Ζ α β χ
 δ ε φ γ η ι ϛ κ λ μ ν

Hall, Edith

هال، ایدیت

راه و روش ارسطویی: چطور حکمتی کهن می‌تواند زندگی‌مان را تغییر دهد/
ایدیت هال؛ حسین کاظمی یزدی؛ ویراستار فریدالدین سلیمانی.
تهران؛ بذرخرد، ۱۳۹۹.

ISBN: 978-622-7283-03-7

عنوان اصلی: Aristotle's way : how ancient wisdom can change your life , 2020.

۱. ارسطو، ۳۸۴ - ۳۲۲ ق. م. خوشبختی. ۳. زندگی
کاظمی یزدی، حسین، ۱۳۶۱ - ، مترجم

۱۷۱/۳

B۴۹۱

۱۳۹۹

۶۱۶۲۱۷۹

کتابخانه ملی ایران

Α Β Χ Δ Ε Φ Γ Η Ι α
 Κ Λ Μ Ν Ο Π Θ Ρ Σ
 Τ Υ η Ω Ξ Ψ Ζ α β γ
 δ ε ϕ γ η ι ζ κ λ μ ν
 π θ ρ σ τ υ φ ω ξ ψ ζ
 Α Β Χ Δ Ε Φ Γ Η Ι α
 Κ Λ Μ Ν Ο Π Θ Ρ Σ
 Τ Υ η Ω Ξ Ψ Ζ α β γ
 δ ε ϕ γ η ι ζ κ λ μ ν

شیرازی دستور

چطور حکمتی کهن می تواند زندگی مان را تغییر دهد

ایدیت هال / حسین کاظمی یزدی

Α Β Χ Δ Ε Φ Γ Η Ι α
 Κ Λ Μ Ν Ο Π Θ Ρ Σ
 Τ Υ η Ω Ξ Ψ Ζ α β γ
 δ ε ϕ γ η ι ζ κ λ μ ν
 π θ ρ σ τ υ φ ω ξ ψ ζ
 Α Β Χ Δ Ε Φ Γ Η Ι α
 Κ Λ Μ Ν Ο Π Θ Ρ Σ
 Τ Υ η Ω Ξ Ψ Ζ α β γ
 δ ε ϕ γ η ι ζ κ λ μ ν

شیوه‌ی ارسطو

نویسنده: ایدیت هال

مترجم: حسین کاظمی یزدی

ویراستار: فریدالدین سلیمانی

طراح جلد: متین حائری

صفحه‌آرا: فریبا علیجانی

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۹

تیراژ: ۳۰۰ جلد

قیمت: ۶۷۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۳-۰۳-۷

کلیه حقوق محفوظ است.

بلوار جانبازان غربی، کوچه اکبری، پلاک ۶۷

مرکز پخش: ۲۳۵۴۰۴۶۶



فهرست مطالب



۱	سیر زمانی (همه‌ی تاریخ‌ها پیش از میلاد است)
۱۱	مقدمه
۳۵	فصل یکم: سعادت
۵۳	فصل دوم: بالقوه
۷۵	فصل سوم: تصمیم‌ها
۹۵	فصل چهارم: ارتباط‌ها
۱۱۹	فصل پنجم: خودشناسی
۱۴۹	فصل ششم: مقاصد
۱۶۷	فصل هفتم: عشق
۱۸۵	فصل هشتم: اجتماع
۲۰۷	فصل نهم: فراغت
۲۲۷	فصل دهم: میرایی
۲۴۱	تقدیر و تشکر

سیر زمانی (همه‌ی تاریخ‌ها پیش از میلاد است)

۳۸۴	ارسطو در استاگیرا چشم به جهان گشود، پدرش نیکوماخوس و مادرش فانتستیس.
۳۷۲	پدر ارسطو می‌میرد و پروکسنوس اتارنئوس او را به فرزندی می‌پذیرد.
۳۶۷	ارسطو به آتن می‌رود تا در آکادمی افلاطون درس بخواند.
۳۴۸	فیلیپ دوم مقدونی استاگیرا را نابود می‌کند، ولی به درخواست ارسطو آن را دوباره می‌سازد.
۳۴۷	پس از مرگ افلاطون، ارسطو آکادمی را ترک می‌کند و به هرمیاس حاکم آسوس ملحق می‌شود.
۳۴۴-۳۴۵	ارسطو در لسبوس پژوهش‌هایی درباره‌ی جانورشناسی انجام می‌دهد.
۳۴۳	فیلیپ دوم از ارسطو دعوت می‌کند تا معلم پسرش اسکندر در مقدونیه شود.
۳۳۸-۳۳۶	ارسطو احتمالاً اوقاتی را در اپیروس و ایلیریا سپری می‌کند.
۳۳۶	فیلیپ دوم به قتل می‌رسد و پسرش اسکندر سوم (کبیر) به تخت پادشاهی می‌رسد. ارسطو به آتن می‌رود و لوکنوم را تأسیس می‌کند.
۳۲۳	اسکندر سوم در بابلون از دنیا می‌رود.
۳۲۲	ارسطو در آتن به دلیل بی‌تقوایی تحت تعقیب قرار می‌گیرد و به خالکیس می‌رود و در همان جا هم از دنیا می‌رود.



جاهایی که ارسطو در آن‌ها زندگی کرده است با حروف پررنگ نوشته شده است. در جاهایی که با نقطه مشخص شده‌اند، در سده‌ی چهارم پیش از میلاد زبان رایج یونانی بوده است.

مقدمه



واژه‌های «شاد» و «شادی»^۱ کارایی‌های بسیاری دارند. شما می‌توانید یک «وعده‌ی شاد»^۲ بخرید یا در اوقات شادی‌تان کوکتلی ارزان بنوشید. می‌توانید قرصی شادی‌آور بخورید تا حالتان بهتر شود یا در شبکه‌های مجازی شکلی^۳ شاد به اشتراک بگذارید. ما برای شادی ارزش زیادی قائل هستیم. آهنگ «شاد» از فارل ویلیامز^۴ در ۲۰۱۴ در ایالات متحده و بیست‌وسه کشور دیگر مقام پرفروش‌ترین آهنگ را به خود اختصاص داد. از نظر ویلیامز شادی لحظه‌ی زودگذر وجد است یا حسی شبیه به یک بالون هوای گرم.

با این‌همه شادی (سعادت) برایمان گیج‌کننده است. تقریباً هرکسی باور دارد که می‌خواهد شاد (سعادت‌مند) باشد، که معمولاً به حالت روانی پایدار رضایت^۵

۱. معادل واژه‌ی «شادی» و «سعادت» هردو در زبان انگلیسی happiness است. از این رو در این کتاب واژه‌ی happiness هم به شادی و هم به سعادت ترجمه شده است که با توجه به بافت از واژه‌ی مناسب استفاده می‌شود. هم‌چنین happy که صفت واژه‌ی happiness است در جاهای مختلف به «شاد» و «سعادت‌مند» ترجمه شده است. م

۲. happy meal بسته‌ای متشکل از یک وعده‌ی غذایی فست‌فود به اضافی تکه‌ای اسباب‌بازی برای جذب کردن کودکان؛ این ابداع را شرکت فست‌فود زنجیره‌ای مک‌دونالد برای اولین بار در ۱۹۷۹ عرضه کرد.

3. emoji

4. Pharrell Williams

5. contentment

(البته به رغم تعریف ویلیامز) تعبیر می‌شود. اگر به فرزندانان بگویید که «فقط می‌خواهید آن‌ها شاد باشند»، منظورتان شادی پایدار است. اما پارادوکس ماجرا اینجاست که شادی در گفتگوهای روزمره مان اغلب به نشاط جزئی و زودگذر یک وعده‌ی غذایی، یک کوکتل یا یک ایمیل بازمی‌گردد. یا مثل شخصیت لوسی^۱ در کارتون پیناتس^۲ که شادی را به بعد از درآغوش کشیدن اسنویی^۳، «یک سگ پشمالوی گرم‌ونرم»، موکول می‌کند. یک «شادباش تولد»^۴ چیزی نیست جز چند ساعت سرخوشی برای جشن گرفتن سالروز تولد.

چه می‌شد اگر شادی حالت مادام‌العمر هستی بود؟ برای معنی کردن این پرسش فیلسوفان به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند. برای یک دسته، شادی امری عینی است و می‌تواند احساس شود یا حتی توسط یک ناظر یا مورخ ارزیابی شود؛ و این یعنی داشتن چیزهایی مثل سلامتی، طول عمر، خانواده‌ای دوست‌داشتنی و رهایی از مشکلات اقتصادی و اضطراب. مطابق با این تعریف، ملکه ویکتوریا که سنش بیش از هشتاد سال است و نه فرزند دارد که هیچ‌کدام در کودکی از دنیا نرفتند و همه‌جای دنیا هم ستایشش می‌کنند، آشکارا زندگی «سعادت‌مندی» دارد. ولی ماری آنتوانت^۵ بی‌شک «ناشاد» بوده است: دو تا از فرزندان‌ش در کودکی از دنیا رفتند، مردمش به او بی‌حرمتی کردند و هنوز سی‌وچند سال بیشتر نداشت که اعدامش کردند.

بیشتر کتاب‌هایی که درباره‌ی سعادت نوشته شده‌اند، به معنی «خوب بودن» برای این واژه رجوع می‌کنند، مثل مطالعاتی که دولت‌ها برای سنجش شادی (سعادت) شهروندان‌شان بر مبنای ملاک‌های بین‌المللی ترتیب می‌دهند. از بیستم مارس ۲۰۱۳، ایالات متحده هر ساله روز بین‌المللی شادی را جشن می‌گیرد؛ جشنی که در پی آن است تا با پایان دادن به فقر، کم کردن نابرابری و محافظت از زمین شادی سنجش‌پذیر را ارتقا دهد.

اما در سوی دیگر فیلسوفانی هستند که این تعریف عینی را رد می‌کنند و در عوض درکی ذهنی از سعادت دارند. از نظر آن‌ها سعادت نه با «خوب بودن»

1. Lucy

2. Peanuts

3. Snoopy

4. happy birthday

۵. Marie Antoinette (1755-1793): آخرین ملکه‌ی فرانسه پیش از انقلاب کبیر در این کشور

که با «رضایت» و «سرور»^۱ یکسان است. بر طبق این نگاه، هیچ ناظری نمی‌تواند دریابد که دیگری شاد است یا نه و این امکان وجود دارد که شخصی که در ظاهر بسیار خشن است، در دل دچار سودازدگی باشد. این سعادت ذهنی را می‌توان توصیف کرد، ولی از سنجش آن ناتوانیم. نمی‌توانیم دریابیم که آیا ماری آنتوانت بیشتر در زندگی‌اش شاد بوده است یا ملکه ویکتوریا. شاید ماری آنتوانت ساعت‌هایی طولانی از لذتی شدید سرخوش بوده است، درحالی‌که ملکه ویکتوریا که خیلی زود بیوه شد و سال‌ها در تنهایی زندگی کرد، هیچ‌گاه چنین چیزی را تجربه نکرده است.

ارسطو اولین فیلسوفی بود که این نوع دوم از سعادت ذهنی را بررسی کرد. او برنامه‌ای انسانی و پیچیده را برای تبدیل شدن به انسانی سعادت‌مند بسط داد که تا به امروز نیز معتبر است. ارسطو هرچه که لازم داشته باشیم تا ما را از تحقق شخصیت رو به مرگ مرگ/ایوان/یلیچ^۲ تولستوی^۳ دور کند، در اختیارمان قرار می‌دهد، شخصیتی که همه‌ی عمرش را هدر داد تا از نردبان اجتماعی بالا رود و منفعت فردی‌اش را نسبت به دلسوزی و ارزش‌های اجتماعی در اولویت قرار داد و درعین حال با زنی ازدواج کرد که دوستش نداشت. او که با مرگ قریب الوقوعش روبروست، از نزدیک‌ترین اعضای خانواده‌اش که با او درباره‌ی مرگش حرف نمی‌زنند، متنفر است. اخلاق ارسطویی هر آنچه را که متفکران مدرن در نسبت با سعادت ذهنی می‌دانند، احاطه کرده است: درک نفس، یافتن «معنی» و «جریان» درگیری خلاقه با زندگی یا «احساسات مثبت».^{۱)}

کتاب حاضر اخلاق ارسطو را که به دلیل قدمتش مورد احترام بسیار است، به زبانی معاصر ارائه می‌دهد؛ و درس‌های ارسطو را برای چالش‌های عملی در زندگی واقعی به کار می‌گیرد: تصمیم‌گیری، نوشتن درخواستی برای کار، ارتباط در یک مصاحبه، استفاده از نمودار ارسطو درباره فضايل و رذایل برای تحلیل شخصیت خودتان، مقاومت در برابر وسوسه و انتخاب دوست و شریک. مادامی‌که زنده‌اید، ایده‌های ارسطو می‌تواند شما را سعادت‌مندتر کند. تنها

1. felicity

2. The Death of Ivan Ilych

3. Tolstoy (1828-1910)

تعداد معدودی از فیلسوفان، عارفان، روان‌شناسان و جامعه‌شناسان کاری بیش از بازگویی ادراکات بنیادین ارسطو انجام داده‌اند. ولی او خودش این مسائل را برای اولین بار بهتر، واضح‌تر و در مقایسه با بعدی‌ها کل‌نگرانه‌تر مطرح کرده است. هر بخش از نسخه‌ی او برای سعادتمند بودن به مرحله‌ای متفاوت در زندگی انسانی مربوط است؛ در عین حال با مراحل دیگر هم هم‌پوشانی دارد.

ارسطو اصرار دارد که مسئولیت خطیر و منحصر به فرد هرکسی در مقام یک فرد این است که به لحاظ ذهنی سعادتمند باشد. هم‌چنین، سعادت موهبتی بزرگ است - بیشتر آدمیان، صرف‌نظر از شرایط و موقعیتشان، این قدرت را دارند که تصمیم بگیرند تا سعادتمندتر شوند. ولی درک سعادت در مقام حالتی شخصی و درونی هنوز امری مبهم است. پس سعادت چیست؟ فیلسوفان مدرن از سه جهت مختلف به سعادت ذهنی می‌رسند.

اولین رویکرد با روان‌شناسی و روان‌پزشکی در ارتباط است و شادی را در نقطه‌ی مقابل افسردگی قرار می‌دهد، حالت احساسی شخصی که به مثابه‌ی توالی خلق‌ها تجربه می‌شود. این نوع از سعادت دربردارنده‌ی گرایشی مثبت و شادمان است. به لحاظ نظری، فردی که بی‌هیچ میل و اشتیاقی هر روز صبح تا شب جلوی تلویزیون نشسته است، ولی حالش خوب است، می‌تواند شاد تلقی شود. اینجا مسئله‌ی مزاج یا حالتی ارثی مطرح است (حالتی شادمانه که ظاهراً در این خانواده موروثی است). از نظر برخی فیلسوفان شرقی، این حالت احساسی را می‌توان با تکنیک‌هایی مثل مراقبه‌ی متعالی رشد داد. فیلسوفان غربی تصور می‌کنند که این حالت با سطوح طبیعتاً بالای هورمون سروتونین مرتبط است که یک انتقال‌دهنده‌ی عصبی است و به باور بسیاری از پزشکان و روان‌پزشکان نقش مهمی در حفظ حالت تعادل دارد و در بدن افراد افسرده بسیار اندک است. حالت سرخوشی رشک‌آور است، ولی بسیاری از ما بدون این حالت به دنیا می‌آییم. داروهای ضدافسردگی مدرن که می‌تواند هم برای افرادی که از غمی موقتی در واکنش به رویدادهای زندگی رنج می‌برند مفید باشد، هم برای افرادی که به افسردگی پایدار «درون‌زاد» مبتلا هستند، سطح

سروتونین را بالا می‌برند. ولی آیا خوشحالی یعنی سعادت؟ آیا می‌توان زندگی‌ای را که سراسر جلوی تلویزیون گذشته است، زندگی‌ای سعادت‌مند نامید؟ پاسخ یک ارسطویی که از نظر او سعادت یعنی به فعلیت درآوردن قوه‌های انسانی به این پرسش منفی است. جان اف کندی^۱ سعادت ارسطویی را در جمله‌ای ساده خلاصه می‌کند: «استفاده از همه‌ی قدرت‌هایتان برای برتری در زندگی‌ای که چنین فرصت‌هایی را در اختیارمان قرار می‌دهد.»

دومین رویکرد فلسفی معاصر به شادی ذهنی لذت‌گرایی^۲ است - این ایده که شادی یعنی اینکه در کل زندگی‌مان، سرخوش باشیم، لذت را تجربه کنیم و احساس خوشی و وجد داشته باشیم. لذت‌گرایی یا هدونیسیم (که از کلمه‌ی hedone یونانی به معنی «لذت» گرفته شده است) ریشه‌هایی در جهان باستان دارد. مکتب فلسفی هندی مشهور به چارواکا^۳، که در سده‌ی ششم پیش از میلاد تأسیس شده، بر این باور بود که «بهره‌مندی از بهشت در گرو خوردن غذاهای خوشمزه، معاشرت با زنان جوان و استفاده از لباس‌های پاکیزه، عطرها، تاج‌های گل و مواد شاداب‌کننده‌ی پوست است».^۴ یک سده بعد، یکی از شاگردان سقراط، اریستیپوس^۵، اهل کورنا در شمال افریقا نظامی اخلاقی بسط داد به نام «خودگرایی لذت‌جویانه». او، درباره‌ی رفتارهای فیلسوفانی که در پی لذت بودند، کتابی نوشت با عنوان در باب تجمل‌کهن^۶. اریستیپوس ادعا می‌کند که هرکسی باید در اسرع وقت تا جایی که می‌تواند لذت‌های جسمانی و احساسی را تجربه کند و نگران عواقبش هم نباشد.

وقتی سودانگاران^۷ به رهبری جرمی بنتام^۸ استدلال کردند که مبنای درست برای تصمیم‌ها و اعمال اخلاقی چیزی است که به بالاترین شادی و بالاترین عدد منتهی شود، لذت‌گرایی یک بار دیگر باب روز شد. بنتام بر این باور بود که این اصل می‌تواند به ایجاد قوانین کمک کند. وی در مانیفست ۱۷۸۹ خود،

1. John F. Kennedy (1917-1963)

2. Hedonism

3. Charvaka

4. Aristippus (435-356 B.C.)

5. On Ancient Luxury

6. Utilitarians

7. Jeremy Bentham (1748-1832)

مقدمه‌ای بر اصول اخلاقیات و قانون‌گذاری^۱، عملاً الگوریتمی برای لذت‌گرایی کمی طراحی می‌کند تا لذت کلی ناشی از هر عمل مشخصی را محاسبه کند. این الگوریتم اغلب «حساب دیفرانسیل انتگرال لذت» خوانده می‌شود. بنتام متغیرها را مشخص کرده است؛ این لذت تا چه اندازه شدید است؟ چقدر دوام خواهد داشت؟ آیا امری اجتناب‌ناپذیر است یا صرفاً نتیجه‌ی ممکن عمل مورد بررسی است؟ چه مدت بعد رخ خواهد داد؟ آیا این لذت مولد است و لذت‌های دیگر را نیز ایجاد می‌کند؟ آیا عدم عواقب دردناک را تضمین می‌کند؟ چند نفر از افراد آن را تجربه خواهند کرد؟

بنتام بیشتر علاقه‌مند به مقدار لذت بود تا نوع آن؛ کمیت و نه کیفیت. اگر ارول فلین^۲ هنرپیشه در آخرین حرف‌هایی که پیش از مرگ به زبان آورده بود راست گفته باشد - «من سرگرمی‌های بسیاری داشتم و از دقیقه به دقیقه‌ی آن‌ها لذت می‌بردم» - پس مطابق با لذت‌جویی کمی او بی‌شک انسان بسیار شادی بوده است.

ولی منظور ارول فلین از «سرگرمی» و «لذت» چه بوده است؟ از نظر مرید بنتام، جان استوارت میل^۳، «لذت‌گرایی کمی» میان شادی انسان و شادی خوک که می‌تواند با لذت جسمانی لاینقطع ایجاد شود، تمایزی ایجاد نمی‌کند. از این‌رو میل ایده‌ی انواع و سطوح مختلف لذت را مطرح می‌کند. لذت‌های جسمانی (بدنی) که میان انسان و حیوان مشترک‌اند، مثل لذتی که از خوردن یا رابطه‌ی جنسی به دست می‌آید، لذت‌هایی «پایین‌تر»ند. لذت‌های ذهنی، مثل لذت‌هایی که از مواجهه با آثار هنری، بحثی روشنفکرانه یا رفتار خوب ایجاد می‌شوند، «بالتر» و باارزش‌ترند. این نسخه از نظریه‌ی فلسفی لذت‌گرایانه را معمولاً لذت‌گرایی محتاط یا لذت‌گرایی کیفی می‌خوانند.

تعداد کمی از فیلسوفان سده‌ی بیست و یکم از رویکرد لذت‌گرایانه استفاده کرده‌اند تا به سعادت ذهنی نائل شوند. این نظریه دوباره زمانی سروصدای بسیاری به پا کرد که در ۱۹۷۴ استاد دانشگاه هاروارد، رابرت نازیک^۴، کتابی

1. An Introduction to the Principles of Morals and Legislation

2. Errol Flynn (1909-1959)

3. John Stuart Mill (1806-1873)

4. Robert Nozick (1938-2002)

نوشت با عنوان بی‌دولتی، دولت و آرمان‌شهر که در آن دستگاهی را تخیل کرده است که می‌تواند به مردم تجارب لذت‌بخش مستمری در طول زندگی‌شان بدهد؛ درحالی‌که مردم نمی‌توانند میان تجارب شبیه‌سازی‌شده‌ی دستگاه و «زندگی واقعی» فرقی بگذارند. آیا کسی قبول می‌کند که به این دستگاه وصلش کنند؟ نه. ما واقعیت را می‌خواهیم. بنابراین مردم منطقاً احساسات مطلوبشان را عامل تعیین‌کننده‌ی انحصاری‌ای در سعادتهای ذهنی کلی تلقی نمی‌کنند.

نازیک این مطلب را درست پیش از طلوع مالکیت تمام‌عیار کامپیوترها و ایده‌ی واقعیت مجازی نوشته بود. آزمایش فکری او توجه عموم مردم را به خود جلب کرد و درارتباط با دستگاه «ارگاسماترون» در فیلم خفته^۱ (۱۹۷۳) اثر وودی آلن^۲ بود. شاید روزی برسد که بیشتر مردم قطعیت خوشی شبیه‌سازی‌شده و همیشگی را به تجربه‌ی زنده‌ی پرمخاطره ترجیح دهند، ولی هنوز زمانش نرسیده است. ما می‌خواهیم شاد باشیم و ظاهراً بر این باوریم که شادی چیزی بیش از تجارب مطبوع است. سعادتهای مستلزم انجام کاری پایدارتر، معنی‌دارتر یا سودمندتر است. این همان چیزی است که سال‌ها پیش در عصر کلاسیک یونان، مورد توجه ارسطو بود. او معتقد بود سعادتهای روانی است، حس سربلندی و رضایت درباره‌ی رفتارمان، تعاملاتمان و شیوه‌ی پیشبرد زندگی‌مان. سعادتهای متضمن مؤلفه‌ی فعالیت و هدف‌گرایی است. این رویکرد در کنار حال خوش داشتن یا رویکرد لذت‌گرایانه، سومین رویکرد فلسفی مدرن به سعادتهای ذهنی است. این رویکردی است فلسفی مبتنی بر تحلیل و تغییر جاه‌طلبی‌ها، رفتارها و واکنش‌هایمان به جهان و مستقیماً از ذهن ارسطو بیرون آمده است.

ارسطو باور دارد که اگر ما با کار کردن روی فضایلمان و کنترل رذایلمان به خودمان خوب بودن را تعلیم دهیم، درمی‌یابیم که حالت شاد ذهنمان به‌طور پایدار از انجام کارهای درست حاصل می‌شود. اگر هر بار که فرزندانمان به ما نزدیک می‌شود، برای خوشامد او عمداً شروع کنیم به لبخند زدن، بعد از مدتی ناخودآگاه این کار را انجام خواهیم داد. برخی از فیلسوفان این مسئله را مطرح می‌کنند که آیا شیوه‌ی بافضیلت زندگی پسندیده‌تر از شیوه مخالفش است یا نه.

1. *Sleeper*

2. Woody Allen

اما در حلقه‌های فلسفی اخیر از «اخلاق فضیلت» اعاده‌ی حیثیت شده و سودمند تلقی شده است. ارسطو همه‌ی فضایل را همچون جزئی از مجموعه‌ای واحد می‌دید، ولی متفکران اخیر تمایل دارند تا آن‌ها را به زیرمجموعه‌هایی تقسیم کنند. جیمز والیس^۱ در فضایل و رذایل^۲ (۱۹۷۸) سه دسته را توصیف می‌کند: فضایل خویشتن‌داری مثل رشادت و صبر، فضایل مبتنی بر وجدان مثل صداقت و بی‌طرفی، و فضایی که مستلزم خیرخواهی نسبت به دیگران اند، مثل مهربانی و دلسوزی. دو دسته‌ی اول فضایل می‌توانند در موفقیت طرح‌های شخصی و موفقیت کل اجتماع تأثیر داشته باشند. فضایل خیرخواهانه وضوح کم‌تری دارند ولی باعث می‌شوند مهربانی‌تان نسبت به خودتان و اطرافیانتان بیشتر شود. بنابراین فضیلت منافع بیرونی^۳ دارد: اگر اطرافیانمان شاد باشند، احتمال شاد بودن خودمان بیشتر می‌شود، بنابراین برای منفعت خود باید بافضیلت بود. اما ارسطو در کنار سقراط، رواقیون و فیلسوف دوره‌ی ویکتوریایی، تامس هیل گرین^۴، معتقد بود که فضیلت فوایدی درونی و ذاتی^۵ هم دارد. فضایی که معطوف به دیگران اند، سهمی بنیادین در سعادت ما دارند.^۶

ارسطو، در اخلاق نیکوماخوسی^۷، درباره‌ی علت سعادت بحث می‌کند. اگر شادی امری خدادادی نیست (البته ارسطو باور نداشت که خدایان در امور انسانی دخالت می‌کنند) «پس نتیجه‌ی عملی نیک است، در کنار روند یادگیری و کوشش». اجزاء سعادت می‌تواند مانند یک موضوع اصلی در شاخه‌های دیگر معرفت مثل نجوم یا زیست‌شناسی توصیف و تحلیل شود. ولی روند مطالعه‌ی سعادت از آن علوم متمایز است، چراکه هدفی مشخص دارد: رسیدن به سعادت که آن را بیشتر به طب یا نظریه‌ی سیاسی شبیه می‌کند.

علاوه بر این، ارسطو می‌گوید که سعادت بالقوه می‌تواند گسترده شود، «زیرا همه‌ی آن‌هایی که ظرفیتشان برای فضیلت نابود نشده است، می‌توانند آن [سعادت] را به واسطه‌ی روند مطالعه یا تلاش تحصیل کنند.» ارسطو می‌داند که

۱. James Wallace: فیلسوف اخلاق امریکایی

2. *Virtues and Vices*

3. extrinsic

4. Thomas Hill Green (1836-1882)

5. intrinsic

6. *Nichomachean Ethics*

برخی شرایط و رویدادهای زندگی می‌توانند ظرفیت نیکی را نابود کنند. اما برای اکثریت مردم سعادت امری در دسترس است، البته به شرط آنکه تصمیم به خلق آن بگیرند. تقریباً هرکسی می‌تواند تصمیم بگیرد که خودش را سعادتمند تلقی کند. این فقط مخصوص اقلیتی از مردم با اندک تخصصی در فلسفه نیست.

البته «تقریباً» در اینجا یک کلیدواژه است. ارسطو عصبانی جادویی برای از بین بردن همه‌ی تهدیدها بر سر سعادت ارائه نمی‌دهد. در واقع برای این ظرفیت کلی در پیگیری سعادت شرایطی وجود دارد. ارسطو می‌پذیرد که مزایای مختلفی وجود دارد که ما می‌توانیم آن‌ها را داشته باشیم یا فاقدشان باشیم. اگر بدشانس باشیم و در طبقه‌ی پایین اجتماعی-اقتصادی به دنیا بیاییم، یا بچه، خانواده یا دوستی نداشته باشیم، یا بیش از حد زشت باشیم، شرایط ما که راه فراری هم از آن نداریم، به قول ارسطو خوشی مان را «لوث می‌کند». در این صورت رسیدن به سعادت سخت‌تر است، ولی غیرممکن نیست. برای همراه کردن ذهنمان با ارسطو به دارایی‌های مادی یا توان جسمانی و یا زیبایی نیازی نداریم، چون آن شیوه از زندگی کردن که او مدافعتش است با برتری اخلاقی و روانی سروکار دارد، نه با دارایی‌های مادی یا جلال جسمانی. موانع سخت‌تر دیگری هم وجود دارد: داشتن فرزندان و دوستانی که کاملاً تباه شده‌اند یکی از این موانع است. مانع دیگر - که ارسطو آن را تا انتها حفظ می‌کند و در جایی دیگر اشاره می‌کند که این سخت‌ترین مشکلی است که هرکسی می‌تواند با آن روبرو شود - از دست دادن دوستان خوبی است که تلاش بسیاری برایشان کرده‌ایم، و به‌ویژه از دست دادن فرزندان به واسطه‌ی مرگ.

با این حال حتی افرادی که بهره‌ی زیادی از طبیعت نبرده‌اند یا داغ بزرگی را تجربه کرده‌اند هم بالقوه می‌توانند زندگی خوبی داشته باشند و در قلمرو بافضیلت بودن قدم بزنند. ارسطو توضیح می‌دهد «این گونه از فلسفه که هرکسی می‌تواند به آن بپردازد از بیشتر انواع فلسفه‌ها متمایز است» زیرا دستی در زندگی واقعی روزمره دارد. وی اضافه می‌کند که اخلاق «برخلاف دیگر شاخه‌های فلسفه غایتی عملی دارد. چون ما ماهیت شخص - خوبی - بودن را به خاطر شناخت این وضعیت بررسی نمی‌کنیم، بلکه این کار را انجام می‌دهیم تا آدم خوبی شویم،

و بدون چنین نتیجه‌ای بررسی ما فایده‌ای نخواهد داشت». در حقیقت، تنها راه برای خوب بودن انجام کارهای خوب است. باید مکرراً با همه خوب برخورد کرد. باید با شادمانی مسئولیت بچه‌داری آخر هفته را پنجاه-پنجاه با شریکمان سهیم شویم و اگر جلسه‌ی خدمتکار تمیز کردن خانه را لغو کردیم، همیشه دستمزدش را به طور کامل پرداخت کنیم. ارسطو بر این باور است که بسیاری از مردم تصور می‌کنند که صحبت کردن درباره‌ی رفتار خوب کافی است: به جای «انجام کارهای خوب آن‌ها فقط درباره‌ی نیکی صحبت می‌کنند و تصور می‌کنند که در حال پیگیری فلسفه‌اند و همین مسئله از آن‌ها افرادی خوب می‌سازد». او این افراد را با «بیمارانی» مقایسه می‌کند «که با دقت به حرف‌های دکتر گوش می‌دهند، ولی هیچ‌کدام از تجویزهایش را عمل نمی‌کنند».

فکر کردن به مثابه‌ی یک ارسطویی یعنی استفاده از فهم طبیعت انسانی‌مان برای زندگی کردن به بهترین شیوه‌ی ممکن. این یعنی که طبیعت، و نه مفهومی فراتر از طبیعت - مثل خدا یا خدایان - مبنای تحلیل‌ها، اعمال و تصمیم‌هایمان باشد. این مهم‌ترین تفاوت میان ارسطو و استادش افلاطون است که معتقد بود انسان‌ها باید پاسخ به مشکلات وجود را در جهان نامرئی ایده‌های نامحسوس یا «مُثل» بنیادین بیابند که ورای جهان مادی‌ای است که قادر به دیدن آن هستیم. اما ارسطو بر پدیدار محرک در اینجا - و- اکنون قابل درک تمرکز می‌کند، همان‌طور که شاعر کلاسیک لوئیس مک‌نیس^۱ در سرود دوازدهم از یادداشت‌های پاییزی می‌نویسد:

ارسطویی که شاهد زایش حشره بود،

شاهد انکشاف جهان طبیعی، بهتر بود،

اویی که بر کارکردها تأکید می‌کرد و به جنگ مُثل‌های فی‌نفسه می‌رفت،

اسب را از قفس آزاد می‌کرد و می‌گذاشت چهارنعل بتازد.

1. Louis MacNiece (1907-1963)

ارسطو تجربه‌ی انسانی را در مرکز اندیشه‌اش قرار داد. تامس مور^۱، فرانسیس بیکن^۲، چارلز داروین^۳، کارل مارکس^۴ و جیمز جویس^۵ همگی او را برای این کارش عمیقاً ستایش می‌کردند. فیلسوفان مدرن، از جمله زنان برجسته‌ای که در سده‌ی بیستم به دنیا آمدند - هانا آرنه^۶، فیلیپا فوت^۷، مارتا نوسباوم^۸، سارا برودی^۹ و شارلون ویت^{۱۰} - آثار برجسته‌ای نوشته‌اند که عمیقاً متأثر از ارسطو بوده یا کاملاً به وی اختصاص داشته است.

ارسطو اصرار دارد که ایجاد سعادت مستلزم به‌کاربردن قوانین و اصول سخت و بزرگ نیست، بلکه مستلزم درگیری با بافت زندگی در هر موقعیتی است، درگیری با اسب‌هایی که چهارنعل می‌روند، چراکه ما با جزئیات زندگی سروکار داریم. چند راهنمای کلی وجود دارد؛ همان‌طور که در پزشکی یا کشتی‌رانی، پزشک یا ناخدا از معرفت اصولی مشخص بهره‌مند است، ولی هر بیمار یا هر مسافری مشکلاتی اندک متفاوت دارد که نیازمند راه‌حل‌هایی متفاوت است.

در زندگی‌مان در مقام عاملی اخلاقی «باید توجه کنیم که در هر موقعیتی چه چیزی با این شرایط تناسب دارد». آخر هفته‌هایی هست که باید همه‌ی کارهای بچه‌داری را انجام دهیم یا برعکس هیچ‌کدام از آن‌ها را انجام ندهیم. مسئله فقط این نیست که هر موقعیتی متفاوت است؛ هر فردی نیز متفاوت است؛ خوب بودن به واسطه‌ی اعمال روزمره از شخصی به شخص دیگر متفاوت است. ارسطو اینجا از قیاس ورزشکارانی استفاده می‌کند که نسبت به دیگران به غذای بیشتری نیاز دارند. او برای نمونه از فردی پرخور به نام میلو اهل کروتون^{۱۱}، معروف‌ترین قهرمان کشتی دریونان، یاد می‌کند. همه‌ی ما باید از خود شناخت داشته باشیم و تصمیم بگیریم که به چه نوع تغذیه‌ی اخلاقی برای خود نیاز داریم. آیا این به معنی کمک کردن، ترک بخل و حسد، و یادگیری عذرخواهی کردن است یا کاملاً چیز دیگری است؟

1. Thomas More (1478–1535)

2. Francis Bacon (1561–1626)

3. Charles Darwin (1809–1882)

4. Karl Marx (1818–1883)

5. James Joyce (1882–1941)

6. Hannah Arendt (1906–1975)

7. Philippa Foot (1920–2010): فیلسوف بریتانیایی

8. Martha Nussbaum (1947–): فیلسوف آمریکایی

9. Sarah Broadie

10. Charlotte Witt

11. Milo of Croton

من فکر نمی‌کنم که به شکلی استثنایی خوب و ارزشمندم. من با ویژگی‌های شخصیتی نامطبوع می‌جنگم. بعد از خواندن نظر ارسطو درباره فضایل و رذایل و گفتگوی صادقانه با افرادی که به آن‌ها اطمینان دارم، متوجه شدم که بدترین اشتباهاتم این‌ها هستند: بی‌تابی، بی‌پروایی، بی‌ملاحظگی افراطی، بیش‌ازحد احساساتی بودن و کینه‌جویی. اما ایده‌ی حدوسط آرمانی ارسطو که آن را «میانه‌روی»^{۱۲} می‌نامیم، توضیح می‌دهد که همه‌ی این موارد در حد اعتدال/ش خوب است - افرادی که بی‌تابی ندارند، هیچ کاری از پیش نمی‌برند؛ افرادی که هیچ‌وقت خطر نمی‌کنند، زندگی محدودی دارند؛ آن‌هایی که از حقیقت طفره می‌روند و درد یا لذتشان را به هیچ‌وجه نشان نمی‌دهند، به لحاظ روان‌شناختی و احساسی بی‌بهره‌اند؛ و آن‌هایی که هیچ تمایلی ندارند تا از کسانی که نابودشان کرده‌اند انتقام بگیرند، یا خودشان را فریب می‌دهند یا ارزیابی‌شان از ارزش خودشان بسیار پایین است.

شر در دنیا بسیار زیاد است. همه‌ی ما افرادی را می‌شناسیم یا دست‌کم درباره‌شان شنیده‌ایم که ظاهراً به انجام اعمال بد و آسیب رساندن به دیگران معتادند یا دست‌کم به آن عادت کرده‌اند، اما بیشتر ما به این نتیجه رسیده‌ایم که بخش زیادی از انسان‌ها، اگر منابع کافی داشته باشند تا برای جان به‌دربردن نیازی به خودخواهی نداشته باشند، از خیرخواهی و پیوند اجتماعی لذت می‌برند. آن‌ها وقتی دیگری را کمک می‌کنند، حس خوبی پیدا می‌کنند. زندگی تعاونی در ارتباط با دیگر مردم، در خانواده‌ها و جوامع، ظاهراً میل و حالتی طبیعی در میان ابناء بشر است. نشانه‌های شناسایی یک متفکر ارسطویی عبارت‌اند از: زندگی در گروه‌های اجتماعی، تفکر عقلانی، انتخاب‌های اخلاقی، استفاده از خوش مزاجی به عنوان راهنمایی برای آنچه خوب است و پرورش سعادت در خود و دیگران. نظام‌های فلسفی باستانی دیگری هم بودند که در دوران مدرن طرف‌دارانی پیدا کردند، به‌ویژه فلسفه‌ی رواقی مارکوس اورلیوس^{۱۳}، سنکا^{۱۴} و اپیکتتوس^{۱۵}. ولی فلسفه‌ی رواقی نتوانست به‌اندازه‌ی اخلاق ارسطو شور زندگی^{۱۶} را تقویت

12. the golden mean

13. Marcus Aurelius (121-180)

14. Seneca (4BC-65AD)

15. Epictetus (50-135)

16. Joie de Vivre

کند. این فلسفه بیشتر بدبینانه و عبوس است و مستلزم سرکوب احساسات و اشتیاق‌های انسانی. این فلسفه به جای درگیری عملی با کار دلربای زندگی روزمره و حل کردن مشکلات، پذیرش بداقبالی را توصیه می‌کند. این فلسفه برای امید، عاملیت انسان یا ناشکیبایی انسان در برابر بدبختی جایی باز نمی‌کند. این فلسفه لذت را به خاطر نفس لذت تقبیح می‌کند. می‌توان با سیسرون^۱ موافق بود که می‌گفت: «چه؟ آیا یک رواقی می‌تواند اشتیاق برانگیزد؟ خیر، رواقی به جای آن بی‌درنگ هرچه اشتیاق است را از بین می‌برد، حتی اگر فردی بسیار مشتاق نزدش آمده باشد.»

ارسطو برای افرادی می‌نوشت که با انرژی بسیار درگیر اجتماعشان بودند. اپیکوریان مردم را به انکار هر نوع جاه‌طلبی برای رسیدن به قدرت، شهرت و ثروت و همچنین زندگی‌ای فارغ از ناراحتی و مزاحمت تشویق می‌کردند. شکاکان، هرچند در این باور که باید همه‌ی فرض‌ها را به چالش کشید با ارسطوییان اتفاق نظر داشتند، مطمئن بودند که معرفت حقیقی ناممکن است و مدعی بودند که تنظیم اصولی کلی برای یک زندگی سودمند، زندگی‌ای در کنار دیگران، ممکن نیست. کلیون با ارسطو موافق‌اند که انسان‌ها حیوانات پیشرفته‌اند و هدف زندگی سعادت است که از طریق عقل حاصل شود. ولی مسیری که پیشنهاد می‌دهند خلاف عادت است: سعادت از طریق ریاضت و با انکار دلبستگی، دارایی‌های مادی و جاه‌طلبی برای پاداش‌های اجتماعی مثل شهرت، قدرت و ثروت حاصل می‌شود. معروف‌ترین کلی‌مسلك، دیوکنس (دیوژن کلیبی)^۲ است (معاصر مسن‌تر ارسطو در آکادمی افلاطون) که نیمه‌برهنه در خیابان‌ها زندگی می‌کرد. او نه زنی داشت، نه خانواده‌ای؛ و منکر هر نوع تعلقی به اجتماع بود. خیلی از ما دنیایی ساده‌تر را دوست داریم، ولی تعداد اندکی از ما خانواده و دولت را از میان برمی‌دارد و ولگردی تنها می‌شود.

هرچند ارسطو خودش آدمی مذهبی نبود، در فرهنگی زندگی می‌کرد که مردم از دینی تبعیت می‌کردند که امروز دیگر هیچ‌کس به آن باور ندارد و صدها

۱. Cicero (106-46 BC): خطیب، سیاست‌مدار و فیلسوف رومی.

2. Diogenes: (412-323 BC)

سال پیش از مسیحیت و اسلام به وجود آمده بود. این یعنی که اندیشه‌ی او با اردوگاه‌های ایدئولوژیک و سیاسی امروز هیچ ارتباطی ندارد. طی سده‌هایتمادی او الهام‌بخش فیلسوفانی با پیشینه‌ی مسیحی، یهودی، اسلامی و اخیراً بودایی، هندو و کنفوسیوسی بوده است. ارسطو در انحصار هیچ سنت فکری و فرهنگی معاصر نیست. در ایجاد گفتگو با ذهنی انسانی متعلق به سالیان پیش آسایشی نهفته است، زیرا باعث می‌شود متوجه شویم که به‌رغم همه‌ی پیشرفت‌های تکنولوژیکمان، وضعیت انسان تغییر آن‌چنانی نداشته است. این مسئله باعث می‌شود احساس کنیم عضوی از انجمن انسانی مستمری هستیم و به‌گونه‌ای حمایت می‌شویم که به استعلای اخلاق و زمان انسانی منتهی می‌شود. برخی از فیلسوفان از دوره‌ی هیوم^۱ و کانت^۲ به بعد این ایده را که طبیعت انسانی برای علم اخلاق مفید است، زیر سؤال برده‌اند؛ چراکه فرهنگ انسانی بسیار متنوع است و اشخاص حتی در جوامع مشترک مزاج‌های متفاوتی دارند. ولی ارسطو مجموعه‌ای از مشکلات اخلاقی انسان را توصیف می‌کند که به‌شکل حیرت‌آوری ثابتند. وقتی او از ضمیر «ما» استفاده می‌کند، منظورش کل نسل بشر است در مقام اجتماعی در گذشته، حال و آینده. او در یکی از طنین‌اندازترین متن‌هایش در *مابعدالطبیعه*^۳ تفسیرهای غیرعلمی و اسطوره‌ای شاعران قدیمی‌تریونانی مثل هزیود^۴ را از خاستگاه‌های جهان به باد نقد می‌گیرد. ارسطو می‌گوید هزیود و دیگر کیهان‌شناسان «ما را مورد تأمل قرار نداده‌اند. چراکه آن‌ها مبادی نخستین^۵ را خدایان یا اخذشده از خدایان می‌دانند، و می‌گویند هرچه طعم شهد و مانده‌ی بهشتی ندهد میراست.» کیهان‌شناسان اولیه به‌جای فکر کردن به «ما»، به نژاد انسانی، به «آن‌ها» فکر می‌کردند، به خدایان ممتاز و «ما» برایشان فقط یک تفکر ثانویه بود.

وقتی توصیف ارسطو را از افراد خسیس یا آدم‌هایی که زود خشمگین می‌شوند می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که رفتار این افراد درست مثل رفتار افراد امروزی است. او همچنین الگوی خوبی برای افراد در هر زمان از زندگی‌شان

1. David Hume (1711–1776)

2. Immanuel Kant (1724–1804)

3. *Metaphysics*

4. Hesiod (846–777 BC)

5. first principles

است. نه تنها او در زندگی خودش با دوستان و خانواده آدم موفق بود، بلکه توانست از میان آشفته‌ترین رویدادهای سیاسی جان سالم به در ببرد و پس از نیم قرن انتظار و آماده‌سازی با بنیان گذاشتن دانشگاهی مستقل و آوردن بیشتر ایده‌هایش بر پایپروس، به آرزوهای شخصی‌اش هم برسد.



ارسطو در خانواده‌ای طبیب در ۳۸۴ پیش از میلاد در استاگیرا^۱ به دنیا آمد که یک دولت شهر مستقل یونانی بود. استاگیرا بر شبه جزیره‌ای ناهموار که به قسمت شمالی دریای اژه نفوذ کرده است، واقع شده است. پدرش نیکوماخوس^۲ طبیب بود و ظاهراً در حرفه‌اش بسیار هم موفق بود؛ پادشاه مقدونیه، آمینتاس سوم،^۳ او را به عنوان طبیب شخصی خودش استخدام کرده بود. ولی ارسطو دوران کودکی از هم‌گسیخته‌ای داشت. پدر و مادرش هر دو وقتی ارسطو سیزده ساله بود از دنیا رفتند و در پشت صحنه‌ی این تراژدی هم منازعات نظامی در دنیای یونانی زبان روز به روز بالا می‌گرفت. وی موفق شد در زمان و مکانی که استانداردهای رفتار اخلاقی به شکل شگفت‌آوری پایین بود، اخلاقی رفتار کند. او این مشکل را به یک فرصت تبدیل کرد و بخش عمده‌ای از زندگی‌اش را به تهذیب یافته‌هایش اختصاص داد. مردی به نام پروکسنوس^۴ که با خواهر ارسطو ازدواج کرده بود، پسرک را به خانواده‌ی خودش برد و عهده‌دار آموزشش شد. ارسطو در هفده سالگی به آتن رفتن و در آنجا در آکادمی افلاطون نام‌نویسی کرد. بعد از دو دهه و با مرگ افلاطون، ارسطو پیشنهاد هرمیاس^۵ را پذیرفت که حاکم دو شهر در شمال غربی آسیای صغیر بود، آتارنئوس^۶ و آسوس^۷. او بعداً با ازدواج با پوتیاس،^۸ دختر هرمیاس، این دوستی را محکم کرد. ارسطو

1. Stagira

2. Nicomachus

3. Amyntas III

4. Proxenus

5. Hermias

6. Atarneus

7. Asos

8. Pythias

حول وحوش چهل سالگی به جزیره‌ی لسبوس^۱ رفت و در آنجا پژوهش‌هایی در حیات وحش انجام داد که این امکان را به او داد تا رشته‌ی علمی جانورشناسی را بنیان نهد. اما در ۳۴۳ پیش از میلاد وقتی فیلیپ دوم او را به مقدونیه خواند تا به پسر جوانش اسکندر که بعدها اسکندر کبیر شد، درس دهد، همه چیز تغییر کرد. فیلیپ برای اسکندر مدرسه‌ای ساخت در جایگاه مقدس نیمف‌ها^۲ - یعنی جایی در کنار چشمه - با منظره‌ای رو به دره‌ی میزا^۳ در سی مایلی شمال پایتخت مقدونیه، پلا^۴. وقتی فیلیپ امپراتوری مقدونی را گسترش داد موقعیت سیاست بین‌المللی بسیار بحرانی شد و ارسطو احتمالاً طی سال‌های ۳۳۸ تا ۳۳۶ پیش از میلاد یعنی زمان قتل فیلیپ و به سلطنت رسیدن اسکندر، به طور ناشناس در اپیروس^۵ و الیریا^۶ (در غرب بالکان) زندگی می‌کرد.

تقریباً پنجاه ساله بود که از موقعیت استفاده کرد. او به رغم ادعایی که رابرت راسن^۷ در فیلم حماسی‌اش / اسکندر کبیر^۸ (۱۹۵۶) با بازی ریچارد برتن^۹ مطرح کرده است، اسکندر را در لشکرکشی‌اش به شرق همراهی نکرد. در آن موقع ارسطو جوان نبود و از دوران نوجوانی‌اش تا آن موقع همیشه در خدمت یک نفر بود - چه در خدمت افلاطون در مقام رئیس آکادمی، چه در خدمت ولی نعمت‌های درباری ثروتمندش هرمیاس و فیلیپ. او به آتن رفت و لوکثوم^{۱۰} را تأسیس کرد که اولین دانشگاه آموزشی و پژوهشی در دنیا بود. هرچند که او از جوانی فکر می‌کرد و می‌نوشت، بیشتر پژوهشگران بر این باورند که او رسالاتی را که باقی مانده‌اند به اضافه‌ی همه‌ی آن رسالات دیگر - دست‌کم ۱۳۰ رساله - که باقی نمانده‌اند در دوره‌ی دوازده ساله‌ی بلوغش در مقام رئیس لوکثوم نوشته است. یکی از رسالاتی

1. Lesbos

۲. Nymph: در اساطیر یونانی و روم باستان به الهه‌های کوچک طبیعت گفته می‌شد که به طور معمول با یک مکان یا یک سرزمین خاص همراهی داشتند. سایر نیمف‌ها، همیشه در شکل دوشیزگان بکر و جوان و آماده‌ی ازدواجی توصیف می‌شدند که بخشی از ملتزمین و همراهان ایزدانی همچون: دیونسیوس، هرمس، یا پان را تشکیل می‌دادند، یا با ایزدبانوها و به طور معمول با آرتمیس همراه بودند.

3. Mieza

4. Pella

5. Epirus

6. Illyria

7. Robert Rossen (1908-1966)

8. *Alexander the Great*

9. Richard Burton (1925-1984)

10. Lyceum

که با تأسف بسیار از دست رفته است، بخش دوم فن شعر (بوطیقا)^۱ است. این خسران برای فرهنگ جهان به بهترین نحو در داستان پلیسی قرون وسطایی اومبرتو اکو^۲ در ۱۹۸۰ به نام *نام گل سرخ*^۳ تصویر شده است که در ۱۹۸۶ فیلمی با بازی شان کانری^۴ از آن ساخته شده است. در نقطه‌ی اوج رمان و فیلم، آخرین نسخه از دست‌نوشته‌ی به‌جامانده از تأملات ارسطو در باب کمدی در شعله‌ای می‌سوزد که راهبی آن را ایجاد کرده بود که باور داشت هر نوع خنده‌ای گناه است. نظر اکو در اینجا شاید بازتاب‌دهنده‌ی دلیل اصلی عدم انتقال این اثر ارزشمند به دنیای مدرن باشد؛ همه‌ی آثار مرتبط با تئاتر کمدی در مقایسه با دیگر آثار مثلاً در حوزه‌ی منطق یا فلسفه‌ی اخلاق، در دیرهای مسیحی کمتر نسخه‌برداری شدند.)



گرچه اغلب او را نویسنده‌ای دشوار و غیرقابل انعطاف می‌خوانند، در آثار به‌جامانده از او لحظات بسیار زیادی وجود دارد که بی‌درنگ و متقاعدکننده به زندگی می‌پردازد. او بذله‌گویی بی‌سروصداست و با برقی در چشمانش ضعف‌های اخلاقی انسان را زیر نظر می‌گیرد. برای مثال در یک میهمانی عصرانه با فیلسوفان با مردی مواجه می‌شود که به‌شکلی فکاهی پنندهای اخلاقی امپدوکلس^۵ را - که یکی از مبهم‌ترین متفکران یونانی است و آرائش را در اشعار مسدس بیان می‌کرد - تکرار می‌کند. ارسطو خودش شاعران بسیاری را می‌شناخت و دریافته بود که آن‌ها با مخلوقات ادبی خودشان رابطه‌ای وسواس‌گون دارند «و آن‌چنان که پدر و مادری به فرزندانشان عشق می‌ورزند، آن‌ها هم عاشق اشعارشانند». او عاشق حکایت‌هایی بود که غرابت‌های بی‌ضرر انسان را تصویر می‌کرد، برای مثال داستان مردی اهل بیزانس (بیزانتیوم) که با مشاهده‌ی

1. Poetics

۲. Umberto Eco (1932-2016) نویسنده‌ی ایتالیایی

3. The name of the Rose

4. Sean Connery (1930-?)

5. Empedocles (495-435 BC)

حرکت خارپشتش به سمت جنوب یا شمال وضعیت هوا را پیش‌بینی می‌کرد و در این کار متخصص شده بود؛ یا دائم‌الخمری اهل سیراکوز^۱ که با نشستن روی تخم‌مرغ‌ها و نوشیدن شراب آن‌ها را گرم نگه می‌داشت تا تبدیل به جوجه شوند. رابطه‌ی ارسطو با بدنش برایش اهمیت داشت. او عمیقاً باور داشت که اگر از خورد و خوراک به‌شکلی مفید و در کنار افرادی که دوستشان داریم، لذت ببریم، سرنخ‌های مهمی برای رسیدن به سعادت ارائه می‌دهند. او با غذا و آشپزی شیفته‌ی حس چشایی بود؛ او می‌دانست که مردم در باغچه‌های شخصی‌شان چه چیزهایی می‌کارند تا بخورند. در ورزشگاه از ماساژ و حمام گرم لذت می‌برد. آن اندازه‌ای که از موسیقی و درواقع مشارکت در یادگیری یک ساز می‌دانست نشان می‌دهد که این جنبه در زندگی‌اش اهمیت زیادی داشته است. شمرده‌شمرده صحبت کردن معمولش وقتی درباره‌ی زنان خودرأی و وظیفه‌شناس اسپارتا حرف می‌زد، به‌طور کامل از بین می‌رفت و این نشان می‌داد که رابطه‌ی سختی با یکی از آن‌ها داشته است. او پدر و دایی بود و نوع هدایایی را که افراد می‌توانند به بچه‌ها بدهند، توصیف می‌کرد. مثلاً یک توپ یا یک روغن دان.

با این‌همه، رسالاتی که آن‌ها را بر پایه‌ی پژوهش‌های خودش یا یادداشت‌های سخنرانی‌هایی که برای دانشجویانش ایراد می‌کرده، نوشته است اغلب انبوه و بلیغ‌اند، حتی به‌روزترین و وفادارترین ترجمه‌ها. ولی او به تفاوت میان شیوه‌ای که یک فیلسوف یا دانشمند برای رویارویی با عموم جامعه یا یک گروه آکادمیک آموزش دیده دارند، اهمیت بسیاری می‌داد و به حالت برابر هر دو شیوه‌ی گفتار باور داشت. ارسطو که نگاهی از بالا به پایین به کارهای «عامه‌پسند» نداشت، خودش نوشته‌های زیادی در این حوزه داشت. می‌دانیم که او سخنرانی‌های بسیاری برای عامه نوشت و ایراد کرد که در عهد باستان به آثار «عمومی»^۲ معروف بودند («عمومی» یعنی «رو به خارج»^۳ یا «طراحی‌شده برای عموم مردم»). این آثار تقریباً به‌طور کامل به‌شیوه‌ی گفتگوهای دست‌یافتنی و قابل خواندن نوشته شده است که افلاطون مشهورش

1. Syracuse

2. exoteric

3. outward-facing

کرد. ارسطو در مقام طرف بحث خودش در گفتگو ظاهر می‌شود، مثل سقراط که در گفتگوهای فلسفی افلاطون و گزنفون^۱ ظاهر می‌شد. سیسرون^۲ که همه چیز را درباره‌ی سبک‌های ادبی می‌دانست می‌گوید که گفتگوهای عمومی ارسطو «به شیوه‌ی مناسبی» نگاشته شده‌اند و در مورد نثر ارسطو می‌گوید که «مثل رودخانه‌ای طلایی» جاری است. معروف‌ترین اثر عمومی ارسطو پروترپتیکوس^۳ یا ترغیب به فلسفه^۴ است. کتاب کلاسیک فلسفه برای «همه». فیلسوفی به نام کراتس^۵ روزی «در کارگاه کفش‌دوزی» با این کتاب مواجه می‌شود و همه‌اش را از ابتدا تا انتها در یک نشست می‌خواند. این متن اشتیاق ارسطو به فلسفه را نشان می‌دهد و همچنین آن چیزی را توصیف می‌کند که بیش از هر چیز انسان را از حیوان متمایز می‌کند: قدرت مطلق ذهن انسان و آن را به چیزی که ارسطو «خدا» می‌نامد نزدیک می‌کند - هرچند یونانیان به خدایان متعدد باور داشتند، فیلسوفان تصویری کلی از یک نیروی روحانی متحد بالاتر داشتند که جهان را به حرکت وامی‌داشت. تکه‌های اندکی از پروترپتیکوس باقی مانده است، از جمله عبارت‌هایی که نشان می‌دهند چقدر می‌تواند جالب باشد. «نشستن و پیش رفتن با آن خیلی لذت بخش است.»

اما در تلاش برای دوباره زنده کردن فلسفه‌ی ارسطو، به‌ویژه در مقام یک زن، مسئله‌ی جدل‌آمیز تبعیض او، در مقام یک ریش‌سفید و پدر خانواده‌ی کهن کامیاب، نسبت به زنان و بردگان است. در دفتر اول از رساله‌ی سیاست^۶ آشکارا از برده‌داری دفاع می‌کند، دست‌کم در موضوع برده‌گیری غیر یونانیان توسط یونانیان و آشکارا بیان می‌کند که زنان به لحاظ فکری مادون مردان‌اند. من به متونی (که اتفاقاً خیلی هم کم هستند) نپرداختم که در آن‌ها او خطایش را درباره‌ی این فکر که زنان و بردگان با استعداد فکری برابری با یونانیان به دنیا نمی‌آیند، آشکار کرده است.^۷ در عوض بر توافق ارسطو بر این استدلال تأکید کرده‌ام که همه‌ی گزینه‌ها باید آماده‌ی تجدیدنظر باشند.

۱. Xenophon (430-340 BC): فیلسوف و مورخ یونانی از شاگردان سقراط

2. Cicero (106-43 BC)

3. *Protrepticus*

4. *Encouragement to Philosophy*

5. Crates

6. *Politics*

برای مثال در اخلاق نیکوماخوسی می‌گوید، هرچند که ثبات قدم اساساً یک فضیلت است، گاهی اوقات چسبیدن به باورهای ثابت ویرانگر است. اگر شواهدی بی‌چون و چرا برای نادرست بودن عقیده‌مان دریافت کنیم، تغییر اندیشه‌مان شایسته‌ی بالاترین پاداش‌هاست، هرچند که برخی ممکن است انگ بی‌ثبات بودن به ما بزنند. او مثل همیشه نشان می‌دهد که چقدر به نمونه‌هایی که در تراژدی تصویر شده است، عمیق فکر کرده است. او ماجرای نئوپتولموس^۱ در فیلوکتتس^۲ اثر سوفوکلس (سوفوکل)^۳ را نقل می‌کند. اودیسیوس^۴ نئوپتولموس را متقاعد می‌کند تا به فیلوکتتس چلاق دروغ بگوید، ولی او وقتی درد و رنج فیلوکتتس را می‌بیند و از مخمصه‌ای که در آن افتاده باخبر می‌شود نظرش را عوض می‌کند و دیگر او را فریب نمی‌دهد. او نظرش را تغییر می‌دهد. خیلی دوست دارم به این مسئله فکر کنم که اگر ما می‌توانستیم با ارسطو صحبت کنیم، می‌توانستیم متقاعدش کنیم که نظرش را درباره‌ی مغز زنان تغییر دهد. هرچند از نظر ارسطو عقاید سنتی (اندوکسا)^۵ باید جدی گرفته شوند و در صورت لزوم به‌طور نظام‌مند رد شوند، او وقت اندکی بر این برهان گذاشته است که هرچیز به این دلیل که میراث گذشتگان است، خوب است. او باور دارد که انسان‌های پیشین پیچیدگی کمتری از انسان‌های عصر خودش داشتند «پس ایستادگی بر سرافکاران‌ها کار عجیبی است». از نظر او قوانین مکتوب را می‌توان بازبینی و بهتر کرد، «چون غیرممکن است که ساختار دولت بتواند در همه‌ی زمان‌ها در ارتباطش با جزئیات تنظیم باشد».

اسم سنتی مکتب فکری ارسطو فلسفه‌ی مشاء (پری پاتتیک)^۶ است. واژه‌ی «پری پاتتیک» از فعل یونانی «پری پاتئو»^۷ اخذ شده است که در زبان یونانی کهن و مدرن، هر دو به معنی «می‌روم قدم بزنم» است. ارسطو هم مانند معلمش افلاطون و معلم معلمش سقراط دوست داشت که موقع تأمل کردن قدم بزند؛ این کاری بوده است که بسیاری از فیلسوفان انجام داده‌اند، از جمله نیچه^۸ که

1. Neoptolemus

2. Philoctetes

3. Sophocles (497–406 BC)

4. Odysseus

5. endoxa

6. Peripatetic

7. peripateo

8. Friedrich Nietzsche (1844–1900)

اصرار دارد «تنها افکاری که موقع پیاده‌روی به ذهن می‌آیند ارزش دارند». ولی یونانیان باستان از حالت رمانتیک دانای تنهایی که قدم می‌زند و اولین بار در *تفکرات تنهایی*^۱ (۱۷۷۸) ژان ژاک روسو^۲ تصویر شد، تعجب می‌کردند. آن‌ها ترجیح می‌دادند گروهی قدم بزنند، و گام‌های بلند پرانرژی‌شان باعث پیشرفت فکری می‌شد و همیشه هم گفتگوهایشان با ریتم قدم‌هایشان هماهنگ بود. به گواه بزرگی سهم وی در اندیشه‌ی بشری و هم‌چنین به گواه تعداد کتاب‌هایی که نوشته است، ارسطو در ۶۲ سالی که روی این کره‌ی خاکی زندگی کرد، باید هزاران کیلومتر با شاگردانش راه رفته باشد.

در اندیشه‌ی یونانی کهن، میان تحقیق فکری و سفرکردن ارتباطی نزدیک وجود دارد. این پیوستگی به پیش از دوران ارسطو و به افتتاحیه‌ی *ودیسه*^۳ هومر^۴ بازمی‌گردد، وقتی پرسه‌زنی‌های اودیسنوس^۵ به او اجازه می‌دهد تا از سرزمین‌های مردمان مختلف دیدن کند و «درباره‌ی افکارشان بیاموزد». تا دوره‌ی کلاسیک، اخذ ایده یا مفهومی برای «قدم زدن» به لحاظ استعاری ممکن بوده است: در کمدی‌ای که برای اولین بار بیست سال پیش از تولد ارسطو در آتن تولید شد، به اوریبید^۶ تراژدی‌نویس توصیه می‌شود که علیه «قدم زدن» ادعایی مطرح کند که او هیچ‌وقت نمی‌تواند عملی‌اش کند. و در متنی پزشکی منسوب به بقراط^۷ حکیم، او عمل فکر کردن را با بردن ذهن به بیرون برای قدم زدن و تمرین کردن یکی می‌گیرد: «برای انسان اندیشیدن یعنی قدم زدن برای جان.» ارسطو وقتی تحقیق پیش‌گامانه‌اش درباره‌ی طبیعت آگاهی انسان را در رساله‌ی در باب نفس^۸ آغاز می‌کند، از این استعاره استفاده می‌کند. وی در آنجا می‌گوید اگر امید داریم «تا وقتی در حال یافتن معابر مستقیم ضروری در دل تنگناها هستیم به پیش برویم» باید به عقاید متفکرین پیشین نظر بیفکنیم: ریشه‌ی یونانی واژه‌ی «معبّر» در اینجا کلمه‌ی «پوروس»^۹

1. *Reveries of the Solitary Walker*

2. Jean Jacques Rousseau (1712–1778)

3. *Odyssey*

4. Homer (= 800 BC)

5. *Odysseus*

6. Euripides (480–406 BC)

7. Hippocrates (460–377 BC)

8. *On the Soul*

9. *poros*

است که می‌تواند به معنی پل، مسیری که از دره می‌گذرد، یا گذرگاه‌هایی که از تنگناها، بیابان‌ها و جنگل‌ها می‌گذرند، باشد. او تحقیقش درباره‌ی طبیعت را نیز در رساله‌ی طبیعت^۱ با دعوتی مشابه از ما شروع می‌کند، مبنی بر اینکه به همراه او نه در باریکه راه که در بزرگ‌راهی قدم بگذاریم؛ جاده‌ی (هودوس)^۲ تحقیق نیازمند آن است که از چیزهای آشنا بیرون بیاایم و به سمت چیزهایی برویم که فهمیدنشان برایمان سخت‌تر است. اصطلاح استاندارد برای مشکلی فلسفی آفوریا^۳، به معنی «مکانی صعب‌العبور»، بوده است. ولی عنوان «مشائی» به دو دلیل به فلسفه‌ی ارسطو الصاق شده است. اول اینکه، کل نظام فلسفی او بر پایه‌ی اشتیاق به خرده جزئیات ملموس جهان طبیعی اطرافمان است. ارسطو علاوه بر اینکه فیلسوف ذهن بود، دانشمند علوم تجربی هم بود و در نوشته‌هایش از مادی بودن جهانی تقدیر می‌شود که می‌توانیم از طریق احساساتمان درکش کنیم و بدانیم که واقعی است. کارهای او در حوزه‌ی زیست‌شناسی تصویر مردی را ارائه می‌دهند که پس از هر چند دقیقه پیاده‌روی مکثی می‌کند تا صدفی بردارد، گیاهی را نشان دهد یا وسط بحث مکثی کند تا به آوای هزارستان گوش دهد. دوم اینکه، ارسطو برخلاف افلاطون به هیچ‌وجه بدن انسان را خوار نمی‌شمرد و انسان را حیوانی بالاستعداد می‌دانست که آگاهی‌اش از اندامش جدا نیست، دستانش معجزه‌ی مهندسی مکانیک‌اند و لذت جسمانی غریزی برایش راهنمایی حقیقی بود برای داشتن زندگی سعادت‌مند و فضیلت‌محور. وقتی ارسطو می‌خوانیم، می‌دانیم که او افکارش را که از ذهن خلأش بیرون زده است با دستان خودش روی پاپیروس نوشته است، ذهنی که بخشی از بدن ورزیده و دوست‌داشتنی‌اش است. اما تنها یک ربط دیگر با اصلاح پری‌پاتتیک باقی مانده است. متن یونانی انجیل متی به ما می‌گوید که وقتی فریسیان از عیسای ناصری پرسیدند که چرا قواعدش حیاتی مطابق با قواعد سخت یهودی برای غسل کردن ندارد؛ فعلی که برای «حیات داشتن» به‌کار برده شده «پری‌پاتتو»^۴ است. این واژه‌ی

1. *Physics*2. *hodos*3. *aporia*4. *peripateo*

یونانی برای راه رفتن به طور استعاری می‌تواند به معنی «زندگی کردن مطابق با مجموعه‌ای از اصول اخلاقی» باشد. قواعد راه رفتن ارسطو وارد باریکه راه دینی نمی‌شود، بلکه در بزرگ راه فلسفی به سوی سعادت گام می‌گذارد.

همیشه عاشق پیاده‌روی بوده‌ام، و حالا همه‌ی تلاش‌ها را می‌کنم که برای فکر کردن در گذرهای گل‌آلود کمبریج^۱ قدم بزنم. در سیزده سالگی وقتی دختر کشیش کلیسای انگلیسی بودم، دینم را از دست دادم. سخت‌ترین چالش برای ایمان به سرعت ناپدیدشونده‌ی من اصرار کلیسا بر این مسئله بود که یک مسیحی خوب باید به اتفاق‌های فراطبیعی باور داشته باشد و موجودات نادیدنی و ناشنیدنی را ستایش کند. ولی این احساسات سکولار حفره‌ای بزرگ در زندگی‌ام بر جای گذاشت. وقتی بچه‌ی کوچک‌تری بودم شک نداشتم که اگر آدم خوبی باشم به بهشت می‌روم. آن موقع احساس می‌کردم شبیه آنتونیوس بلاک^۲ در فیلم کلاسیک اینگمار برگمان،^۳ «مهره‌هفتم» (۱۹۵۷) هستم: یک شکاک در میان طاعون سده‌ی چهاردهم که از یافتن معنی زندگی نومید است: «انسان اگر فکر کند که در پایان کار گمنامی انتظارش را می‌کشد، نمی‌تواند با مرگ پیش رویش زندگی کند.» شاید تصادفی نباشد که برگمان هم فرزند کشیشی پروتستان بود. دیگر باور نداشتم که کسی یا چیزی «آنجا» در کیهان هست که زندگی مرا کنترل می‌کند و برای فضایل و اعمال غیراخلاقی‌ام پاداش و کیفر می‌دهد. نمی‌دانستم که چه چیزی را با/و جایگزین کنم. ولی هنوز می‌خواستم آدم خوبی باشم، زندگی مفیدی داشته باشم و وقتی این سیاره را ترک می‌کنم بهتر از زمانی باشم که پا به آن گذاشته بودم.

در میانه‌ی نوجوانی‌ام برای مدت کوتاهی طالع‌بینی، بودیسم و مراقبه‌ی استعلایی را امتحان کردم و بعد در دوره‌ای کوتاه‌تر پدیده‌هایی مرموزتر مثل داروهای روان‌گردان و احضار روح را تجربه کردم. کتاب کلاسیک دیل کارنگی^۴ چطور به نگرانی پایان دهیم و زندگی را آغاز کنیم^۵ (۱۹۴۸) و چند کتاب راهنمای دیگر برای کمک به خود را خواندم، ولی هنوز به دنبال نظام اخلاقی

1. Cambridgeshire

2. Antonius Block

3. Ingmar Bergman (1918–2007)

4. *Seventh Seal*

5. Dale Carnegie (1888–1955)

6. *How to Stop Worrying and Start living*

کارا، جذاب و مبتنی بر خوش بینی بودم. در دوره‌ی کارشناسی ارسطو را کشف کردم که پاسخی برای جستجوییم بود. او جهان مادی را از طریق علم توصیف می‌کرد و جهان اخلاقی را با استانداردهای انسانی، نه با استانداردهایی که چیزی ورای انسان تحمیل می‌کند.

ارسطو اولین کسی بود که اصرار داشت هیچ شکلی از کار علمی یا فلسفی نمی‌تواند صرفاً نظری باشد. ایده‌های ما، درک خودمان و توصیف‌هایمان از دنیای اطرافمان کاملاً با تجربه‌ی زنده‌ی ما پیوند دارد. او در هشت نقطه‌ی مختلف از جهان یونانی زندگی کرده است (به نقشه‌ی ابتدای کتاب نگاه کنید) و من در آوریل ۲۰۱۶ از همه‌ی آن مکان‌ها بازدید کردم تا بتوانم درک بهتری از تجربه‌ی او داشته باشم. من ردپای او را در زندگی دنبال کردم و تلاش کردم تا دنیای واقعی پشت این مرد را احساس کنم، و در همان مسیری گام بردارم که او در موقع بسط ایده‌های فلسفی‌اش در پاسخ به چالش‌ها و موقعیت‌هایی که زندگی به‌سویش پرتاب کرده بود، گام برمی‌داشت.^{۱۵}

یکی از مفسران بزرگ ارسطو در دنیای باستان، تمیستیوس^۱ گفته است که ارسطو در مقایسه با دیگر متفکران «برای عموم مردم مفیدتر بوده است». و این حرف هنوز هم صادق است. رابرت جی. اندرسون^۲ فیلسوف در ۱۹۸۶ می‌نویسد: «در دنیای باستان هیچ متفکری نتوانسته است به اندازه‌ی ارسطو مستقیماً درباره‌ی دغدغه‌ها و اضطراب‌های زندگی معاصرش صحبت کند. همین‌طور هیچ متفکر مدرنی هم نتوانسته است به اندازه‌ی او برای افرادی که در این عصر عدم قطعیت زندگی می‌کنند، چیزی داشته باشد.»^{۱۶} رویکرد عملی ارسطو به فلسفه می‌تواند زندگی ما را بهتر کند.

1. Themistius (317-390)

2. Robert J. Anderson